

مرگ و مرگ‌اندیشی در اشعار شفيعی کدکنی

عظیم جباره ناصرو*
رقیه کوهنورد**
دانشگاه جهرم

چکیده

راز آمیزی و ناشناختگی مرگ همواره ذهن و اندیشه‌ی بشر را به خود مشغول کرده است. شاعران و اندیشمندان هر ملتی نیز دیدگاه‌های متفاوتی درباره‌ی مرگ و هستی دارند که آنها را در قالب‌های مختلف هنر و ادبیات مطرح می‌کنند. محمدرضا شفيعی کدکنی، شاعر و پژوهشگر برجسته‌ی معاصر است که در اشعار خود توجه ویژه‌ای به مقوله‌های مرگ و زندگی دارد. نگارندگان در این جستار کوشیده‌اند با رویکردی تحلیلی، اندیشه و احساس این شاعر را درباره‌ی مرگ واکاوی کرده و مباحثی مانند مرگ‌اندیشی، هراس از مرگ، تصویر زندگی و شهادت را در اشعار وی بررسی کنند. یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد که در اشعار شفيعی کدکنی، چهارگونه رویکرد به مرگ دیده می‌شود: اول، مرگ‌گریزی و مرگ‌ستیزی که بیشتر مربوط به دوران آغاز شاعری اوست؛ دوم، مرگ در قالب شهادت و پاسداری از آرمان‌ها؛ سوم، مرگ‌ستایی عارفانه و صوفیانه که در اندیشه‌ی مولوی و عرفای اسلامی دیده می‌شود و چهارم، مرگ وجودی که متأثر از دغدغه‌های شاعر است و نمودهایی در دفتر «هزاره‌ی دوم آهوی کوهی» دارد. از میان گونه‌های مرگ‌اندیشی نیز، مرگ‌ستایی عرفانی بیشترین کاربرد را دارد. واژه‌های کلیدی: زندگی، شفيعی کدکنی، مرگ، مرگ‌اندیشی.

۱. مقدمه

یکی از مهم‌ترین دغدغه‌های آدمی در طول تاریخ، اندیشیدن به مرگ و کشف ناشناخته‌های آن بوده است. هراس از مرگ، همواره انسان‌ها را به تکاپو برای

* استادیار زبان و ادبیات فارسی azim.jabbareh@yahoo.com

** کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی p.koohnavard@gmail.com (نویسنده‌ی مسئول)

دست‌یافتن به جاودانگی واداشته است. تاریخ کشورهای مختلف جهان از کهن‌ترین ایام، آکنده از افسانه‌ها و اساطیری است که انسان را در مواجهه با مرگ نشان می‌دهد. جستجوهای اسکندر و خضر در پی آب حیات، اسطوره‌ی سیزیف و افسانه‌ی گیل‌گمش، نمونه‌هایی از جدال دائمی انسان با مرگ و تلاش او برای دستیابی به گوهر جاودانگی است. در واقع، مرگ تجربه‌ای تکرارنشده‌ی است که هر کس براساس نوع نگرش و شناخت خود از جهان هستی در برابر آن واکنش نشان می‌دهد. شاعران و فیلسوفان نیز عقاید متفاوتی درباره‌ی مفهوم مرگ و زندگی داشته‌اند و ادبیات بستر مناسبی برای بیان این عقاید بوده است. در ایران، به‌دلیل تحولات سیاسی‌اجتماعی و شکست‌ها و ناکامی‌های پیاپی مردم در راه رسیدن به آرمان‌های خود به‌ویژه پس از انقلاب مشروطه، توجه شاعران و اندیشمندان به پدیده‌های مرگ و زندگی معطوف شد؛ به‌گونه‌ای که «یکی از درون‌مایه‌های اصلی شعر این دوره، مسئله‌ی اندیشیدن شاعران به مرگ و حتی ستایش مرگ و ناامیدی است» (شفیعی‌کدکنی، ۱۳۸۰: ۶۱). در غرب نیز، هنرمندان و اندیشمندان معاصر نگاه ویژه‌ای به مرگ داشته‌اند که این توجه، از پیامدهای شرایط حاکم بر جهان امروزی است. «مسئله‌ی مرگ به‌ویژه پس از جنگ جهانی دوم، با مرگ‌ها و ویرانی‌هایی که از آن به جا مانده بود، بار دیگر توجه اندیشمندان را به خود جلب کرد» (صنعتی، ۱۳۸۴: ۴).

در آثار ادبی پیشینیان، نگرش‌های متفاوتی درباره‌ی مرگ دیده می‌شود و هنرمندان و بزرگان ادبیات، اندیشه‌های خود را در باب مرگ و مرگ‌اندیشی به شکل‌های مختلفی در آفرینش‌های خود متجلی کرده‌اند. براساس این آثار می‌توان رویکردهای متفاوتی را در باب مرگ‌اندیشی در نظر گرفت: دیدگاه نخست، مرگ‌ستایی عارفانه است که مرگ را آغاز زندگی جاودانی می‌داند. نماینده‌ی این نوع نگرش، مولانا جلال‌الدین رومی است. این نگاه که برگرفته از اندیشه‌های اسلامی و دینی است، دیدگاه همه‌ی صوفیان و عارفانی است که به امید وصال محبوب، به استقبال مرگ می‌شتابند و دیدار یار را از آن می‌جویند؛ عارفانی مانند: حلّاج، عین‌القضات همدانی، بایزید و دیگران از این گروه هستند. دیدگاه دوم، مرگ را مایه‌ی عبرت آدمیان و پایان لذت‌های خوش دنیا می‌داند. این نگرش، نوعی مرگ‌گریزی و مرگ‌ستیزی بدبینانه است که در آثار خیام نیشابوری نمود بسیار دارد و می‌توان او را نماینده‌ی چنین رویکردی به مرگ دانست. از این منظر، انسان باید قدر لحظات زودگذر دنیا را بداند و از انواع لذائذ آن استفاده کند؛ زیرا فرصت ماندن او در جهان هستی، چند صباحی بیش نیست. پیروان این دیدگاه، از مرگ

نفرت دارند و با آن در ستیزند. رویکرد سوم به مرگ، نگاهی واقع‌گرایانه است که آن را بخشی از زندگی می‌پذیرد. در این نوع نگرش، انسان در عین بهره‌مندی از فرصت‌های این جهان، برای رسیدن به رستگاری در آخرت نیز تلاش می‌کند و به زندگی اخلاقی و رعایت شئون آن پایبند است. این دیدگاه که راه میانه و اعتدال دو نگرش قبلی است، با خرد و واقعیت پیوند دارد و آدمی را بر آن می‌دارد که پس از مرگ، نام نیک از خود به یادگار بگذارد. فردوسی و سعدی، دو نماینده‌ی این نوع رویکرد، در ادب فارسی هستند (نک: فلاح، ۱۳۸۷: ۲۲۳-۲۴۵).

تلقی دیگر درباره‌ی مرگ، عقیده‌ی فلاسفه‌ی وجودگراست که مرگ را پایان‌بخش زندگی می‌دانند و به پوچی و بی‌هدفی دنیا معتقدند. این نوع نگرش، قدمت چندانی ندارد و حاصل تعامل فلسفه و ادبیات است. فلسفه‌ی «اصالت وجود» در ایران، حدود سال‌های ۱۳۲۰، جای خود را در محافل ادبی باز کرد. در آن زمان، تأثیر عقاید فیلسوفانی مانند سارتر و هایدگر در ایران بسیار قوت گرفت؛ اغلب ادیبان و نویسندگان با آن آشنا شده و برخی از عقاید آنان را کم‌وبیش، در آثار خود منعکس کردند؛ به گونه‌ای که اغلب آثار ادبی دارای درون‌مایه‌هایی فلسفی شدند. یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های این مکتب، توجه بسیار به مسئله‌ی مرگ و مرگ‌اندیشی بود. آنها معتقدند که «رسیدن و وصول به حقیقت، وقتی برای انسان صورت می‌پذیرد که او خودش را با فکر و اندیشه‌ی مرگ روبه‌رو کند» (انجم‌روز، ۱۳۸۳: ۵۴). در این دیدگاه، انسان تنها در مواجهه با مرگ می‌تواند خود را بشناسد؛ زیرا «یگانه واقعیت زندگی، مرگ است» (اوبراین، ۱۳۴۹: ۵۱). فلاسفه‌ی اگزیستانسیالیسم دو گروه بودند؛ عده‌ای مانند سورن کی‌یرکگارد و گابریل مارسل، بینشی ایمان‌گونه داشتند و تعدادی از آنان نیز اندیشه‌ها و نگرش‌های الحادی داشتند؛ مانند: سارتر و هایدگر.

در دوران معاصر در ایران، با وقوع انقلاب اسلامی، تحول بزرگی ایجاد شد که نوع دیگری از مرگ را به نام شهادت رقم زده است. شهادت در واقع، استقبال از مرگ برای حفظ و پاسداری از ارزش‌ها و مقدسات است؛ این دیدگاه، در ادبیات معاصر و آثار شاعران و نویسندگان بازتاب گسترده‌ای داشته است: «نگاه به مرگ همچون نگاه به زندگی، با انقلاب اسلامی دگرگون شد و گسترش فرهنگ شهادت، به‌ویژه در هشت سال دفاع مقدس، بر حوزه‌ی شعر هم اثر گذاشت» (حسام‌پور و دیگران، ۱۳۹۴: ۷۸).

روش تحقیق در این مقاله، توصیفی تحلیلی است و واحد آن اشعاری است که دارای مضامین مرگ هستند. در این پژوهش که بر مبنای تحلیل محتوایی انجام شده تلاش بر این است که به پرسش‌های زیر پاسخ داده شود:

الف) اندیشه‌ی مرگ و توجه به آن چه جایگاهی در اشعار شفيعی کدکنی دارد؟

ب) دیدگاه این شاعر درباره‌ی مرگ به کدام یک از نگرش‌های مطرح‌شده در ادبیات نزدیک است؟

ج) آیا سیر تحول فکری او درباره‌ی مرگ و هستی با هر مجموعه‌ی شعری تغییر یافته است؟

۳. پیشینه‌ی پژوهش

در زمینه‌ی مرگ و مرگ‌اندیشی تاکنون تحقیقات گسترده‌ای انجام شده و دیدگاه برخی از شاعران درباره‌ی مرگ، بررسی و تحلیل شده است. از تحقیقات انجام‌شده در این زمینه می‌توان به این پژوهش‌ها اشاره کرد: مقاله‌ای با عنوان «سیمای مرگ در شعر فردوسی و ناصر خسرو» نوشته‌ی فریده وجدانی که در آن، دیدگاه این دو شاعر بررسی شده است (وجدانی، ۱۳۹۰: ۱۷۵-۱۹۶). مقاله‌ی «سه نگاه به مرگ در ادبیات فارسی» نوشته‌ی مرتضی فلاح که نویسنده در آن دیدگاه خیام، مولوی و سعدی درباره‌ی مرگ را واکاوی و عقاید متفاوت این شعرا را تحلیل کرده است (فلاح، ۱۳۸۷: ۲۲۳-۲۵۴). پژوهش دیگر، «مرگ و مرگ‌اندیشی در اشعار اخوان ثالث، شاملو و فروغ فرخزاد» است که در این پژوهش دیدگاه سه شاعر معاصر درباره‌ی پدیده‌های مرگ و هستی بررسی شده است (حسام‌پور، نبوی و حسینی: ۱۳۹۴: ۷۷-۹۶). مقاله‌ی «بررسی تطبیقی مرگ‌اندیشی از دیدگاه خیام و عطار» که در آن، نگرش این دو شاعر درباره‌ی مرگ و مرگ‌اندیشی بررسی و مقایسه شده است (کاکایی و جبار، ۱۳۹۳: ۱۱۳-۱۳۶). با مرور تحقیقات انجام‌شده در این موضوع، پژوهشی که در دیدگاه شفيعی کدکنی درباره‌ی مرگ و هستی را تحلیل کرده باشد انجام نشده است و بی‌شک واکاوی مرگ‌اندیشی شعر شفيعی کدکنی تأمل‌برانگیز خواهد بود. نویسندگان با مطالعه‌ی همه‌ی دفترهای شعر این شاعر معاصر و استخراج و بررسی اشعاری دارای مضمون مرگ و زندگی، نگرش و دیدگاه وی را در زمینه‌ی زندگی و مرگ و دنیای دیگر تحلیل کرده‌اند.

۳. بحث اصلی پژوهش

محمد رضا شفیعی کدکنی شاعر، محقق و نظریه پرداز معاصر است که آثار فراوانی در زمینه ادبیات کلاسیک، معاصر و نقد ادبی تألیف کرده است. «م. سرشک» شاعری را در قالب کلاسیک آغاز کرد و در سال ۱۳۴۴ نخستین دفتر شعرش را با نام زمزمه‌ها منتشر کرد. سپس آشنایی با نیما، اخوان و دیگر شعرای معاصر نوپرداز او را به سمت شعر نو و نیمایی سوق داد. شفیعی کدکنی در فاصله‌ی سال‌های ۱۳۴۴-۱۳۵۶ شش دفتر دیگر از اشعارش را منتشر کرد: *شب‌خوانی، از بودن و سرودن، از زبان برگ، در کوچه باغ های نیشابور، مثل درخت در شب باران و بوی جوی مولیان که مدتی بعد، آن‌ها را در مجموعه‌ی آینه‌ای برای صداها گردآوری و چاپ کرد. مجموعه‌ی هزاره‌ی دوم آهوی کوهی دربرگیرنده‌ی پنج دفتر شعر مرثیه‌ی سرو کاشمر، خطی ز دل‌تنگی، غزل برای گل آفتابگردان، ستاره‌ی دنباله دار و در ستایش کبوترها* است که در سال ۱۳۷۶ چاپ شده است. «آثار پژوهشی شاعر که بیشتر مربوط به ادبیات کلاسیک است، باعث شده است که شفیعی کدکنی در مجموعه‌ی شعری آهوی کوهی، انس و الفت عمیق‌تری به واژگان و بن‌مایه‌های اساطیری پیدا کند و به شعرش رنگ و لعاب سستی بدهد» (شریفی، ۱۳۹۲: ۲۲-۲۳). توجه و علاقه‌ی وی به روایات و شخصیت‌های حماسی و اسطوره‌ای، برای خوانندگان اشعارش کاملاً محرز است و این خود نیز دلیلی بر توجه ذهنی وی به مقوله‌ی مرگ و زندگی است؛ زیرا «حماسه از دغدغه‌های انسان در رویارویی با هستی و در مواجهه با خود سخن می‌گوید. یکی از عمده‌ترین این دغدغه‌ها مقوله‌ی ازلی-ابدی مرگ است» (سیدالشهدایی، ۱۳۸۳: ۱۳۳). او شاعری متعهد و دارای دغدغه‌های انسانی است «حساسیت وی در قبال اوضاع و احوال اجتماعی جنبه‌ی غالب شخصیت شاعری او را رقم می‌زند» (پورنامداریان، ۱۳۹۰: ۳۱). از ویژگی‌های دیگر شفیعی کدکنی که با مبحث این مقاله رابطه‌ی مستقیم دارد، طبیعت‌گرایی اوست. وی با به‌کارگیری عناصر طبیعی و استفاده از نماد، احساسات و عقاید خود را به خواننده منتقل می‌کند. «در شعر «م. سرشک»، انسان و طبیعت از هم جدا نیستند. صفت‌شان هم‌گونه است. جامه‌ی طبیعت بر قامت انسان و جامه‌ی انسان بر قامت طبیعت می‌زیبد. گاه انسان، باران است و طبیعت آفتاب و گاه، به‌گونه‌ی وارون» (بشردوست، ۱۳۷۹: ۱۶۸). این ویژگی شعری شفیعی همه‌ی جنبه‌های اشعارش را متأثر ساخته و تحلیل اشعار وی بدون در نظر گرفتن واژه‌های نمادین آن میسر نخواهد بود. با بررسی اشعار شفیعی کدکنی، با چهار نوع از انواع مرگ مواجه می‌شویم:

نخست، مرگ‌گریزی و مرگ‌ستیزی خیام‌گونه؛ دوم، مرگ در قالب شهادت و پاسداری از آرمان‌ها؛ سوم، مرگ‌ستایی عارفانه و صوفیانه که در اندیشه‌ی مولوی و عرفای اسلامی دیده می‌شود و چهارم، مرگ وجودی که نمودهای آن را بیشتر در دفتر *هزاره‌ی دوم آهوی کوهی* می‌توان بازخواند.

۳.۱. مرگ‌ستیزی خیام‌گونه

این نوع نگاه به مرگ، مربوط به دوران آغازین شاعری شفيعی کدکنی است؛ چنان‌که بسامد اشعاری که شاعر در آنها با نگاهی خیام‌وار با مرگ ستیزه می‌کند، در اولین مجموعه‌ی شعری او بیشتر است. در این دفتر، حسرت و افسوس او بر ایام خوش کودکی و روزگار شیرین جوانی دیده می‌شود. وی زندگانی را به بهاری تشبیه کرده است که مرگ مانند خزانی آن را نابودی می‌کند: «عمر از کف رایگانی می‌رود / کودکی رفت و جوانی می‌رود / این فروغ نازنین بامداد / در شبانی جاودانی می‌رود / این سحرگاه بلورین بهار / روی در شامی خزانی می‌رود / ما درون هودج شامیم و صبح / کاروان زندگانی می‌رود» (شفيعی کدکنی، ۱۳۸۹ ج: ۴).

شاعر در شعر پس از من، از انبوه ناکامی‌ها در عذاب است و به مرگی می‌اندیشد که پایان رنج‌هاست و پس از آن دیگر رسیدن و نرسیدن به مطلوب، در نظرش یکسان است: «من که رفتم زین چمن باغ و بهاران گو مباش / بوسه‌ی باران و رقص شاخساران گو مباش / چون گل لبخند من پژمرد، ابری گو مبار / چون خزان عمر من صبح بهاران گو مباش / من که سربردم به زیر بال خاموشی و مرگ / نغمه‌ی شورافکن بانگ هزاران گو مباش...» (همان: ۲۴).

در این شعر ناامیدی و افسوس و ناکامی موج می‌زند. همان‌گونه که «حسرت‌خوردن بر گذشته و فرورفتن در خاطرات دوران کودکی و نوجوانی یکی از نمودهای احساس زوال و هراس از ویرانی و ابتدال است» (صادقی‌شهر و مشتاق‌مهر، ۱۳۹۰: ۹۹). عمر آدمی مانند کاروانی در شتاب است که لحظه‌ای توقف ندارد. کسانی که رفتند، خبری از خود ندادند و این راه، مسیری پر از ابهام و راز و رمز است: «... کنون آن منزل کوچ / دور است و در میغ ابهام / نه رهنوردی که ز رفتگانش / بازآید آرد حدیث / نه رهنمونی که بنماید راه / چونین شتابان کجا می‌روی... آه / اینجاست / آنجا که دیگر نخواهیش دیدن / ای کاروان شتابنده‌ی عمر / لختی درنگی، درنگی» (شفيعی کدکنی، ۱۳۸۹ ج: ۵).

شاعر با دیدن تحولات طبیعت و نوشدن آن در بهار، با خود می‌اندیشد که آیا برای انسان نیز این امکان وجود دارد که پس از زوال، سبز و بارور شود؟ «باز از کنار شهر با نرمی گذر کرد / آن پیک مرواریدبار نوبهاران / می‌پرسم اینک زان ستاک ترد بادام / وز تاک برگ نارس این باغ بیدار / کان سوی روزان سیاه مرگ ما نیز / نقش امیدی از حیات دیگری هست؟ / یا هم‌چنان این خواب، جاوید است و جاوید / تا بیکران روزگاران» (همان: ۳). این نوع اندیشیدن به مرگ که همراه با ناامیدی و نگاهی خیام‌وار است، در مجموعه‌ی *آینه‌ای برای صلاها* نمود بیشتری دارد. در واقع غلبه‌ی شور جوانی، فراق محبوب و حسرت ایام خوش گذشته، برای او تفکر مرگی را به ارمغان آورده است که شاید بتوان آن را خاصّ دوران جوانی اغلب انسان‌ها دانست. البته غنیمت‌شماری ایام و لذت‌جویی‌های خیام، در اشعار و حتی در تفکر شفیعی کدکنی به آن شدت دیده نمی‌شود. در این اشعار با اینکه «مرگ، پایان زندگی و بر باددهنده‌ی آن است» (میرزایی و دیگران، ۱۳۸۹: ۱۶۲)؛ اما دیدگاه سرشک معتدل‌تر است و خوش‌باشی‌های خیام‌گونه در اشعارش دیده نمی‌شود.

شعر «پرسش»، نمود دیگری از این اندیشه است. شاعر عمر آدمی را مانند چشمه‌ی جوشانی می‌بیند که عاقبت به مرداب مرگ و نابودی سرازیر می‌شود. شفیعی در این شعر، خواننده را برگذر لحظات عمر هوشیار می‌کند و به او می‌گوید که قدر این ایام کوتاه را بدانند: «این چیست، این که لحظه‌ی بی‌خویشی تو را / آشفته می‌کند / این تیک‌تاک ساعت مچ‌بند / زیر سر / یا این صدای چشمه‌ی جوشان عمر توست / کاین‌گونه قطره قطره / به مرداب می‌چکد؟» (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۸: ج ۱۶).

شاعر، شعر «شب خیام» را با تأثیر از عقیده‌ی خیام - که عاقبت آدمی را گل‌کوزه‌گران می‌داند - سروده است. او کوزه‌ای را که از آن می‌نوشد در دست گرفته و می‌خواهد راه رهایی از ناامیدی و یأس را از او جويا شود: «سپیده دمیده‌ست / آن دور / روی نشابور / اما / شب سوزگاران خیام / در امتداد است و دیجور / در این گوشه‌ی بام / این جا / سبویی‌ست / که پندارمَش از تبار سبوهای خیام / و زان نوشم و بر لبانم سرودی / که ای کاش / مرا نیز / زبان گیاه و گل و خاک / دانسته بودی / که تا پرسم از این سبو / این سبویی که می‌نوشم از او / در آن روزگاران که چون تو / یکی بود در زیر این هفت کوبک / چه آهنگ می‌داشت / سرودی که بودیش همواره بر لب / برای رهایی ازین شب / ازین شب / ازین شب» (شفیعی کدکنی، ۱۳۷۶: ۳۲۴). این قطعه، که شاعر در آن به دنبال رهایی از شب تاریک تباهی‌ها و بی‌پناهی‌هاست، پیوند نزدیکی با

اندیشه‌ی خیام دارد و روشن است که گوشه‌ی چشمی به این رباعی او دارد: «آنان که محیط فضل و آداب شدند / در بزم کمال، شمع اصحاب شدند / ره زین شب تاریک نبردند ز روز / گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند» (خیام، ۱۳۷۳: ۱۵۵).

واژه‌هایی که شاعر، در توصیف این نوع مرگ به کار برده است کلماتی مانند ناکامی، پژمردگی، مرداب، کاروان شتابنده، میغ ابهام، شام خزان، روز سیاه مرگ، خزان عمر، مرگ زمستانی و خواب جاوید و... است که همگی بیانگر سیاهی و تیرگی و تلخی مرگ در نظر شاعر است. این نوع نگرش به مرگ، خاص دوران ابتدایی شاعری اوست. به جرئت می‌توان گفت شرایط اجتماعی سیاسی دوران جوانی شاعر، نقش عمده‌ای در شکل‌گیری این نوع نگاه بدبینانه به مرگ داشته است. تاریخ سرودن اغلب کشور سایه انداخته بود و یأس و ناامیدی در آثار بسیاری از شاعران و نویسندگان موج می‌زد. شفיעی کدکنی نیز از این قاعده مستثنی نبود. معاشرت و دوستی او با اخوان ثالث نیز در شکل‌گیری این نگاه بدبینانه دخیل بود؛ طبعاً در چنین شرایطی، دیدگاه وی به مرگ و هستی تأثیر پذیرفته و با ملال و دلنگی آمیخته است؛ اما این نگاه بدبینانه و شک‌آلود، بینشی سطحی و زودگذر است که با شروع مبارزات سیاسی مردم و به-ثمرشستن انقلاب اسلامی، رنگ‌وبوی دیگری می‌گیرد و جای خود را به مرگ زیبا و افتخارآوری به نام شهادت می‌دهد.

۲.۳. مرگ زندگی‌بخش (شهادت)

یکی از انواع مرگ در اشعار شفיעی کدکنی، مرگ در راه آرمان، عقیده و وطن است. در بحبوحه‌ی انقلاب، فضای کشور آکنده از شور و شوق مبارزه و حس آزادی‌خواهی بود. هرکس به نوعی برای رسیدن به استقلال کشور، تلاش می‌کرد. همان‌گونه که جوانان با دل و جان به استقبال مرگ می‌رفتند؛ نویسندگان و شاعران نیز این دلاوری‌ها را در آثار خود منعکس می‌کردند و مرگ افتخارآمیز و غرورآفرین آن‌ها را می‌ستودند. بازتاب این نگرش در ادبیات، باعث خلق آثار ادبی بسیاری با مضمون مرگ و شهادت شد. شفיעی کدکنی نیز مرگ در راه آرمان، عقیده و وطن را بهترین نوع مرگ می‌داند و مردانی را که به استقبال شهادت می‌روند، به شیر شرز و مرغان پرگشوده تشبیه می‌کند. کسانی که با آلودگی‌ها و ناپاکی‌های این دنیا سازگاری ندارند و مردم روزگارشان نیز در خواب غفلتند و قدر و ارزش چنین آزادگانی را نمی‌دانند. «شاعر، فداشدن و مرگ

در راه آزادی را بر زندگی در اجتماعی که در تباهی فرورفته و جز با ریخته شدن خون، پاک نمی شود ترجیح می دهد» (رجبسی، ۱۳۹۰: ۲۰۱). شعر «آن عاشقان شرز»^{۱۰}، تداعی کننده ی مرگ چنین آزادمردانی است: «آن عاشقان شرز» که با شب نزیستند/ رفتند و شهر خفته ندانست کیستند/ فریادشان تموج شط حیات بود/ چون آذرخش در سخن خویش زیستند/ مرغان پرگشوده ی توفان که روز مرگ/ دریا و موج و صخره بر ایشان گریستند» (شفیعی کدکنی، ۱۳۵۷: ۹-۱۰).

سه شعر پیاپی با نام «زندگی نامه ی شقایق» در توصیف چنین افرادی سروده شده است. شاعر، شهیدان را زندگان جاوید می داند و آنها را به شقایق هایی تشبیه کرده که سراسر زمین از خونشان رنگین شده است و حتی طوفان نوح نیز نمی تواند سرخی آن را از صفحه ی زمین محو کند. «زندگی نامه ی شقایق چیست؟ / رایت خون به دوش، وقت سحر/ نغمه ای عاشقانه بر لب باد / زندگی را سپرده در ره عشق / به کف باد و هرچه باداباد». «آه ای شقایقان بهاران من! / یاران من! / از خاک و خاره خون شما را / حتی / توفان نوح نیز نیارد سترد، زانک / هر لحظه گسترانگیش بیش می شود / آن گونه ای که باران / هرچند تندتر / رخسار ارغوان / شاداب و سرخ گونه تر از پیش می شود». «ای زندگان خوب پس از مرگ / خونینه جامه های پریشان برگ برگ / در بارش تگرگ / آنان که جانتان را / از نور و شور و پویش و رویش سرشته اند! / تاریخ سرفراز شما یان به هر بهار / در گردش طبیعت تکرار می شود / زیرا که سرگذشت شما را / به کوه و دشت / بر برگ گل، به خون شقایق / نوشته اند» (همان: ۵۶-۶۰).

از نگاه شاعر، زنده شدن طبیعت و نوشدن آن هر سال در بهار، تاریخ سرفراز شهیدان است که مانند گل های شقایق و ارغوان، بر پهنه ی دشت تکرار می شود.

شهادت، به دلیل اختیاری بودنش، برای شفیعی کدکنی ارزش فراوان دارد. او مقام شهید را به سبب آرمان خواهی و مبارزه های جسورانه اش در راه عقیده و آرمان می ستاید؛ زیرا شهیدان، آگاهانه در مسیری قدم گذاشته اند که به مرگ منتهی می شود و مشتاقانه به سوی آن می شتابند. «جاذبه ی عشق الهی در حالت تسلیم و بی ارادگی عاشق در پیشگاه معشوق، مرگ ارادی را به او می چشانند» (محمدپور و دیگران، ۱۳۹۴: ۲۷۸). این گونه نگرش به مرگ، حاصل رویداد عظیم انقلاب ۵۷ و حوادث آن بوده است. مبارزه و شهادت بسیاری از هموطنان در این راه و نیز آشنایی شفیعی کدکنی با شخصیت های روشنفکر و مبارز، او را به سمت اشعاری با مضامین سیاسی، اجتماعی سوق داد و او را به تحسین شهیدان و مبارزان راه آزادی برانگیخت.

۳.۳. مرگ‌ستایی عارفانه

مرگ برای عارفان و صوفیان، وصال معشوق و اتحاد با اوست. آنها حیات جاودانه‌ی خود را در مرگ می‌جویند و از آن استقبال می‌کنند. این دیدگاه، در نظریات عارفانی مانند: ابوسعید ابوالخیر، بایزید، حلاج، مولوی و دیگران دیده می‌شود. «مرگ در نظر عارف، موجب کمال اوست و روح کمال‌طلب و ترقی‌خواه عارف به آن مشتاق است» (خدایاری، ۱۳۹۵: ۶۱).

شفیعی کدکنی، در اشعار خود از این نوع مرگ نمونه‌های فراوان دارد. به‌گونه‌ای که بیشترین بسامد را در اشعار وی یافته است. او به سلوک عرفانی و دیدار دوست توجه ویژه‌ای دارد. شعر «از سبز به سبز» حکایت سیروسلوک عارفانه‌ی سالک است که با زبانی نمادین بیان شده است و بهشت را دیدار دوست می‌داند: «ای سرو! که با این صبح، سَرّی و سری داری / از سبز به سبز این‌سان، در خود، سفری داری / در سیر و سلوک سبز، ای عارف وقت خویش / رقصی و چه مستانه! حال دگری داری / در شکر سحرگاہت، اشراق ازل پیداست / زان جلوه‌ی جاویدان، در هر نظری داری / دعویّ اناللّٰهی زبید ز تو در این صبح / کز آتش سبزِ طور در خود اثری داری / این سبزی سیرابت جز میوه‌ی صبرت نیست / کز قرب مقام صبر، چونین ظفّری داری / با باد همی رقصی در جوش سماعی سبز / کز جذبه‌ی آوازش، شوری و شری داری / وقتی که همه باغند در دوزخ دی‌ماهان / تو سوی بهشت از خویش همواره دری داری / آیین سفر در خویش باید ز تو آموزند / کاین‌گونه، به خویش از خویش، دایم سفری داری» (شفیعی کدکنی، ۱۳۷۶: ۴۶۸-۴۶۹). در این دیدگاه، هر مرگی آغاز زندگی دوباره است. جماد می‌میرد تا به زندگی نباتی برسد، نبات با مرگ به زندگی حیوانی می‌رسد و حیوان نیز می‌میرد تا به انسانی برسد و این مراتب برای انسان نیز ادامه دارد تا به مرحله‌ی وصال خدا برسد. این قطعه و بسیاری اشعار دیگر م. سرشک، نشان‌دهنده‌ی تأثیر تفکر مولوی و الهام‌گرفتن از نگرش و اندیشه‌های اوست.

مولانا در دفتر سوم مثنوی، این سفر عارفانه و بازگشت به الوهیت خداوندی را چنین بیان کرده است: «از جمادی مُردم و نامی شدم / وز نما مردم به حیوان بر زدم / مردم از حیوانی و آدم شدم / پس چه ترسم؟ کی ز مردن کم شدم؟ / حمله‌ی دیگر بمیرم از بشر / تا بر آرم از ملائک پرّ و سر / وز ملک هم بایدم جستن ز جو / کلّ شیء هالک الا وجهه / بار دیگر از ملک قربان شوم / آن‌چه اندر وهم ناید آن شوم / پس عدم کردم چون ارغنون / گویدم که: انا الیه راجعون» (مولوی، ۳: ۳۹۰۱-۳۹۰۶).

این مرگ در واقع مرگ در راه حقیقت و فنا در ذات اقدس پروردگار است. «سرایندگان اشعار صوفیانه، مرگ را نوعی تولد و زایش جان و شروع مرحله‌ی دیگری از حیات می‌دانند و با دل و جان از آن استقبال می‌کنند» (نوروزی داودخانی، ۱۳۹۱: ۱۸۸-۱۸۹). از منظر شاعر، سکوت و خاموشی، با مرگ و نیستی برابر است. کسی که می‌تواند بسراید، اما در خاموشی و رکود روزگار می‌گذراند، نمی‌تواند از هستی خویش بهره‌برد و مرده‌ای بیش نیست؛ زیرا باران که می‌بارد، هر جویبار به اندازه‌ی ظرفیتش از آن سیراب می‌شود: «خاموشی و مرگ آیینی‌ی یک سرودند / نشنیدی این راز را از لب مرغ مرده / که در قفس جان سپرده / بودن / یعنی همیشه سرودن / بودن، سرودن، سرودن / زنگ سکون را زدودن / باران که بارید / هر جویباری / چندان که گنجای دارد / پر می‌کند ذوق پیمان‌هاش را» (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۹ الف: ۱۱). شفیعی کدکنی نیز مانند عارفان، حیات و مرگ را در عناصر طبیعت جاری و ساری می‌بیند. در شعر «درخت» از مجموعه‌ی بوی جوی مولیان، زیبایی درخت را می‌ستاید و شکفتن آن را در بهار به بیداری پس از مرگ تعبیر می‌کند. از دید او همه‌ی مظاهر طبیعت، انعکاسی از عالم صغیر وجود آدمی است که هربار از نو متجلی می‌شود: «زیباتر از درخت در اسفندماه چیست؟ / بیداری شکفته پس از شوکران مرگ / زیباتر از درخت در اسفندماه چیست؟ / زیر درفش صاعقه و تیشه‌ی تگرگ / زیباتر از درخت در اسفندماه چیست؟ / عریانی و رهایی و تصویر بار و برگ» (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۸ ج: ۱۲). زبان شعر کدکنی در بیان این نوع مرگ، زبانی زیبا و آمیخته با لطافت است. او با به‌کارگیری عناصر و جذابیت‌های طبیعت، عقاید عرفانی خود را در اشعارش بازتاب می‌دهد. «در دفترهای پایانی وی، جلوه‌های تفکر و عرفان و اندیشه‌ی ایرانی و اسلامی بیشتر به‌چشم می‌خورد» (ملاحاجی آقایی، ۱۳۷۹: ۳۶).

علاقه‌ی شفیعی کدکنی به حلاج و دیگر عارفان در اشعارش به‌وضوح نمایان است. او بارها در اشعار خود شخصیت حلاج را تحسین کرده و عقیده دارد حلاج عارفی است که نه‌تنها با مرگ، فراموش نمی‌شود؛ بلکه زمینه‌ی تولد مردان سرزمین حقیقت و جاودانگی را فراهم می‌آورد: «باز آن سرود سرخ انالحق / ورد زبان اوست / تو در نماز عشق چه خواندی که سال‌هاست / بالای دار رفتی و این شحنه‌های پیر / از مرده‌ات هنوز / پرهیز می‌کنند ... خاکستر تو را / باد سحرگهان / هرجا که برد / مردی ز خاک روید» (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۹ الف: ۱۷). «وقتی که بر چوبه‌ی دار / مردی / به لبخند خود / صبح را فتح می‌کرد / و شحنه‌ی پیر با تازیانه / می‌راند خیل تماشاگران را...»

(همان: ۹). فتح صبح با لبخند، ترکیبی است که شاعر برای بیان این نوع مرگ به کار برده است. از دید عرفا مرگ، رهایی از زندان تن و رسیدن به وصال معشوق است؛ بنابراین با لبخند و رضایت قلبی به استقبال آن می‌روند و شب تیره‌ی فراق را به صبح وصال پیوند می‌زنند. توجه به مرگ‌ستایی عارفانه در اشعار شفیعی کاملاً مشهود است. او برای عقاید صوفیان در باب مرگ‌اندیشی ارزش و احترام فراوان قائل است و خود نیز عارفانه به استقبال مرگ می‌رود تا حلاوت دیدار محبوب را بچشد و در کنار او به آرامش ابدی برسد. بسامد اشعاری که در آنها به این نوع مرگ اشاره شده است در هر دو دوره‌ی شاعری شفیعی کدکنی، بیش از دیگر انواع مرگ‌اندیشی است؛ به گونه‌ای که از بین ۹۶ قطعه شعر با بن‌مایه‌ی مرگ، ۴۷ قطعه به مرگ‌ستایی عارفانه اختصاص دارد. وی برای بیان شگفتی‌های این نوع مرگ، با استفاده از آرایه‌ی جان‌بخشی به طبیعت (انیمیسیم) و تشبیهات و استعارات بدیع، سیروسلوک عارف و فنای وی در ذات لایزال خداوند را به زیبایی بیان کرده است.

۴.۳. مرگ وجودی

این نوع نگرش درباره‌ی مرگ، متأثر از فلسفه‌ی وجودی است که در دوران معاصر و بعد از جنگ جهانی دوم، بر تفکر جامعه‌ی ادبی و روشنفکران تأثیر فراوانی گذاشته است. در دورانی که این مکتب فلسفی ادبی در کشور رواج یافته و کتاب‌ها و آثار فلاسفه‌ی آن در ایران ترجمه شده، روشنفکران و هنرمندان زیادی را به خود جلب کرده است. صادق هدایت، احمد شاملو و بسیاری دیگر از شاعران و نویسندگان، این تأملات فلسفی را در آثار خود منعکس کرده‌اند. شفیعی کدکنی نیز به گواهی پژوهش‌ها و تحقیقاتش، با این مکتب فکری آشنا بوده است (نک: شفیعی کدکنی، ۱۳۵۳: ۱۴۷-۱۵۱). مهم‌تر از آن، وجود واژه‌ها و مفاهیم فراوان در اشعار اوست که دلالت بر اندیشه‌های وجودی دارد و در خوانش اولیه، معنایی منطبق با آموزه‌های فلسفی وجودگرایان از آن‌ها استنباط می‌شود. واکاوی تعدادی از این اشعار که مرگ‌اندیشی در آنها رنگ‌وبوی فلسفی و وجودی دارند، بر ما روشن می‌کند که چنین نگرشی در باب مرگ در ذهن و ضمیر وی نهادینه شده یا این دیدگاه، مقطعی، سطحی یا نمادین است.

مقایسه‌ی اشعار شفیعی کدکنی، قبل و بعد از انقلاب اسلامی، نشان‌دهندی توجه وی به مسائل فلسفی، در دوره‌ی دوم شاعری اوست. وی با رسیدن به میانسالی و دوره‌ی دوم شاعری خویش، دغدغه‌هایی جدید را در اشعارش منعکس می‌کند که

مهم‌ترین آن‌ها مسئله‌ی مرگ و هستی است؛ دغدغه‌هایی متناسب با آنچه که وجودگرایان در تأملات فلسفی خود به آنها توجه دارند؛ مانند آزادی، مرگ، پوچی و بیهودگی، اضطراب و ناامیدی ... مکتبی که «به جای تمرکز و توجه به منطق و علم، اساساً به وجود انسانی علاقه‌مند است؛ به‌ویژه به شدیدترین و سخت‌ترین تجربه‌ی او یعنی مرگ، دلهره، دلواپسی، نومیدی و گناه» (مردانی، ۱۳۸۱: ۲۹). آنها زندگی و مرگ را به هم وابسته می‌دانند و این دو را مانند دو روی سکه، در تعامل با هم می‌بینند و این تفکری است که در اغلب درون‌مایه‌های شعری شفیعی کدکنی دیده می‌شود. «پرسش و تفکر در باب هستی و ضرورت یا عدم ضرورت هستی، تار و پود شعر شفیعی کدکنی است؛ به‌نحوی که می‌توان با بررسی درون‌مایه‌های شعر این شاعر، حضور آن را احساس کرد» (امن‌خانی، ۱۳۹۲: ۳۴). او بارها تأکید می‌کند که زندگی و مرگ با هم است و نمی‌توان بین این دو، فاصله‌ای تصور کرد. در شعر «پرسش»، شاعر زندگی و مرگ را با هم می‌بیند و به مرگ نیز به‌اندازه‌ی زندگی بها می‌دهد: «تا کدامین را تو می‌خواهی؟ / زین درختستان بار و برگ / مرگ را جستن برای زندگی / یا آنک / زندگی کردن برای مرگ؟» (شفیعی کدکنی، ۱۳۷۶: ۴۱۸). وی همواره از ناشناخته‌بودن زندگی و هستی سخن می‌گوید و بن‌مایه‌های بسیاری از اشعارش، پرسش درباره‌ی مرجع زندگی و دلیل آفرینش هستی است: «در بر ادیب دهر و مکتب حقایقش / بیش و کم شنیده‌ایم و خوانده‌ایم / نکته‌هایی آشناست / لیک هیچ‌کس به ما نگفت / مرجع ضمیر زندگی کجاست؟» (همان: ۴۰۳).

ابهامی که در مرگ نهفته است، هر انسانی را به تفکر وامی‌دارد تا رازهای سربه‌مهر آن را بازکند و از اسرار آن پرده بردارد؛ اما این کار برای هیچ‌کس میسر نیست. در واقع، دنیا شبیه تسبیحی است که دانه‌های آن پشت سرهم می‌آیند؛ اما دستی را که در حال چرخاندن این تسبیح است، کسی نمی‌بیند: «می‌چرخد این تسبیح و دستی، هیچ پیدا نیست / پشت سرهم دانه‌ها یک‌ریز می‌آیند / یک دانه روشن / دیگری تاریک / ریز و درشت دانه‌ها، در رشته‌ای باریک / نه می‌توانی رشته را دیدن / نه دست را در کار گردیدن / می‌چرخد این تسبیح و عمر ما / پایان پذیرد / عاقبت اما / «اما» رها کن جای اما نیست / می‌چرخد این تسبیح و دستی هیچ پیدا نیست» (همان: ۴۳۹-۴۴۰).

توجه فلاسفه‌ی وجودگرا، بیش از همه به هستی و مرگ است. «آن بخش از اگزیستانسیالیسم که می‌گوید انسان، مدام در حال شدن است و باید خود را بسازد در عرفان اسلامی هم هست؛ منتها صوفی مسئله‌ی مرگ را فنا فی‌الوجود می‌داند، حال

آن‌که اگزیتانسیالیست مرگ را یک پایان پوچ می‌شمارد» (شمیسا، ۱۳۹۰: ۱۹۱). توجه به اینکه انسان هر لحظه در حال شدن است و به‌سوی نیستی و مرگ می‌رود، در برخی از اشعار شفיעی کدکنی نیز دیده می‌شود: «آسمان و سایه‌ام را می‌برد در خویش / رودباری کز کنار من گذر دارد چنین بی‌تاب / وان دگر شطی که در اعماق من جاری‌ست / می‌برد ذات مرا و جمله ذرات مرا (مثل نمک در آب) / می‌توانم با دو گام این‌سوی تر هشتن / بازدارم سایه‌ام را از شدن، در رود / لیک ذات مرا - که شطی از درون می‌ساید و حل می‌کند (مثل نمک در آب) / کی توانم بازدارم از شدن / ای لحظه‌ها بدرود!» (شفיעی کدکنی، ۱۳۷۶: ۴۲۴). مانند نمک در آب حل شدن، ترکیبی است که شفיעی برای این نوع مرگ و نیستی به کار می‌برد و آنچه از معنای این ترکیب برمی‌آید نه یک پایان پوچ، بلکه فناشدن در وجودی برتر و والاتر از خویشتن است که با تأملات عرفانی بیشتر از تفکر وجودی همخوانی دارد.

از نظر اگزیتانسیالیست‌ها، جهان پوچ و بی‌معنی است. آلبر کامو در کتاب خود، اسطوره‌ی سیزیف را نمونه‌ی آشکار پوچی و بیهودگی انسان معاصر می‌داند. سیزیف، شخصیت اسطوره‌ای یونان است که با نافرمانی خود، خشم خدایان را برمی‌انگیزد و محکوم می‌شود تا هر روز سنگ بزرگی را از دامنه‌ی کوه بالا ببرد؛ به محض رسیدن به قله، سنگ دوباره به پایین می‌غلند و او مجبور به تکرار مداوم این کار برای همیشه خواهد بود (نک: کامو، ۱۳۸۴: ۱۵۵-۱۵۹). تحلیل کامو از اسطوره‌ی سیزیف، بر ادبیات کشور ما نیز تأثیر گذاشت و برخی از شاعران و نویسندگان در آثار خود این مضمون را به کار گرفتند. شفיעی کدکنی نیز از شاعرانی است که از این درون‌مایه در آفرینش شعری خود، بهره گرفته است. قطعه‌ی چرخ چاه، اسطوره‌ی سیزیف را تداعی می‌کند؛ اما این شعر بار فلسفی ندارد و پوچی انسان و جهان را به ذهن متبادر نمی‌کند (نک: حسن‌پور آلاشتی و امن‌خانی، ۱۳۸۷: ۷۷)؛ بلکه شاعر با استفاده از نمادها و اشارات فلسفی، آنها را در خدمت بیان مضامین اجتماعی‌سیاسی به کار گرفته است. او در این قطعه، تکرار بیهوده‌ی مبارزات مردم و شکست‌ها و ناکامی‌های آنها برای ایجاد امنیت و ثبات نسبی در کشور را به تصویر می‌کشد «آویخته به زمزمه‌ی چرخ و ریسمان / از ژرف چاه، سطل به بالاست در سفر / تا می‌رسد به روشنی روز و آفتاب / وارونه می‌شود به بُن چاه سرد و تر / تاریخ سطل تجربه‌ای تلخ و تیره است / تا آستان روشنی روز آمدن / پیمودن آن مسافت دشوار، با امید / وانگه دوباره در دل ظلمت ره‌اشدن» (شفיעی کدکنی، ۱۳۷۶: ۳۷).

شعر «اضطراب ابراهیم» نیز ظاهراً در پیوند مستقیم با تأملات فلسفی کی‌یرکگارد است؛ اما آموزه‌های فلسفه‌ی اصالت وجود از آن استنباط نمی‌شود. شاعر در این قطعه، داستان حضرت ابراهیم را که کی‌یرکگارد تفسیر کرده است، دست‌مایه قرار می‌دهد تا انسان را در کشمکش دائمی بین نفس و دین؛ پاکی و گناه نشان دهد و از بیانی فلسفی، نتیجه‌ی اخلاقی بگیرد (نک: امن‌خانی، ۱۳۹۲: ۴۱).

ترس و لرز (نام کتاب کی‌یرکگارد) عنوان یکی دیگر از اشعار شفیعی‌کدکنی است که دنیای ناپایدار و پریشانی بشر را به تصویر می‌کشد. دیدن عنوان این قطعه در میان اشعار شفیعی، ذهن خواننده را به فلسفه‌ی وجودگرایان می‌کشانند و طبعاً انتظار بر این است که سخن از نیستی و تباهی و پوچی نوع بشر باشد؛ اما از فحوای آن معنای دیگری دریافت می‌شود: «هنگامه‌ی ستاره‌ی دنباله‌دار و/باز/ مشتی فریب دیگر در آسمان، رها/ این دور و کور و سلسله را/ انتها کجاست؟/ هرچندسال یک‌بار/ جاروی ذوذنَب/ این آسمان پر ز دریغ و دروغ را/ می‌روبد و مسیر مسیحای دیگری را/ از هر شیار شبهه و شک پاک می‌کند/ همسان و سوی هندسه‌ی محو آب‌ها/ و باز بار دیگر/ گرد و غبار دیگر و باز اضطراب‌ها/ بیداری پریشان، هم‌رنگ خواب‌ها» (شفیعی‌کدکنی، ۱۳۷۶: ۴۵۷). بن‌مایه‌ی این شعر اجتماعی‌سیاسی است؛ خفقان جامعه و دروغ‌های حاکم بر آن، شاعر را درباره‌ی ظهور یک منجی برای نجات مردم از پریشانی‌ها و ناامنی‌ها، به شک و تردید می‌اندازد. او بیهودگی و پوچی جاری در آثار فلاسفه‌ی وجودی را به جای انسان معاصر، به تاریخ بشریت انتقال می‌دهد و از تکرار بیهوده‌ی ناکامی‌های نسل بشر برای رسیدن به جامعه‌ی آرمانی سخن می‌گوید. شفیعی کدکنی در عین حال که با آموزه‌های مکتب اصالت وجود آشنایی کامل دارد؛ اما به آن معتقد نیست و به ناامیدی محض و نکوهش دنیا و پوچی نمی‌رسد. نیستی و پوچی در اشعار او نه پوچی انسان معاصر، بلکه تباهی اخلاق و وجدان در جامعه‌ی مصیبت‌زده‌ای است که باورهای انسانی خود را فدای غریزه‌های مادی و نفسانی کرده‌اند و با دروغ و خیانت و نیرنگ انس گرفته‌اند.

شفیعی بارها به رسالت خود در لباس یک شاعر اشاره کرده و در آشفته‌ترین حال نیز، امیدوار و خوش‌بین است و در قبال مسئولیت‌های خود احساس تعهد می‌کند. وی شاعری متعهد و مقید به امور اخلاقی و اجتماعی است؛ تحقق اندیشه‌های ارزشمند را در نظر دارد و به بیداری و آگاهی مردم اجتماعش اهمیت فراوان می‌دهد و «آرزوی تحقق آزادی را بارها در کلام خویش تکرار کرده است» (سهرابی و معروف، ۱۳۹۳: ۶).

برای رسیدن به این مهم، شفیعی کدکنی بیش از همه از نمادپردازی بهره برده است. آرایه‌های ادبی، تصویرپردازی، تشبیهات، استعارات و موسیقی درونی و بیرونی در شعر وی به وفور دیده می‌شود؛ اما آنچه به مبحث ما ارتباط بیشتری دارد، نمادهای به کار رفته در اشعار اوست. شاعر برای بیان مفاهیم سیاسی اجتماعی خود، نماد را به بهترین شیوه به کار گرفته و واژه‌ها را در معنایی ورای معنای ظاهری، استفاده کرده است. اغلب واژه‌ها در این اشعار، در شکلی نمادین به کار رفته‌اند. برای مثال فقط در مجموعه‌ی *هزاره‌ی دوم / آهوی کوهی*، در ۷۵ قطعه شعر با بن‌مایه‌ی اجتماعی، ۴۱ واژه‌ی نمادین وجود دارد؛ واژه‌ی صبح ۴۵ بار (در معنای زندگی و بهبود اوضاع سیاسی) تکرار شده است و واژه‌ی ابر ۲۷ بار در معنای نمادین (قاصد روزهای خوب آینده) به کار رفته است؛ به همین ترتیب، باغ، شب و آسمان در مرتبه‌های بعدی قرار دارند که همه با درون‌مایه‌های سیاسی - اجتماعی استفاده شده‌اند. سخن گفتن شاعر از شب، نه سیاهی، تباهی و پوچی انسان، بلکه تیرگی فضای اجتماع و ظلمات بی‌اخلاقی و بی‌قیدی را در خود نهفته دارد (نک: صیادکوه و کوهنورد، ۱۳۹۵: ۸۹). آمدن واژه‌های صبح، سپیده، ابر و باغ در ردیف اول واژه‌های پرکاربرد و نمادین شعر شفیعی کدکنی، بیانگر روحیه‌ی امیدوار و خوش‌بین اوست که به برقراری دنیایی آرمانی و جامعه‌ای سرشار از پاکی‌ها و زیبایی‌ها امیدوار است و این خود دلیل دیگری بر این مدعاست که نیست‌انگاری، پوچی و ناامیدی وجودگرایانه در بینش و نگرش وی ریشه ندارد و فضای چندانی از جهان‌بینی او را دربرنگرفته است؛ بلکه آنچه از تأملات فلسفه‌ی وجودی در آثار او دیده می‌شود، حاصل عوامل بیرونی و تجارب مقطعی و زودگذر است.

شعر «خروس» نمونه‌ی روشنی از کاربرد نمادین واژه‌ها در اشعار شفیعی است. در این شعر خروس، نماد مرد خدایی و انسان کامل است که در میان زمینیان، جایگاهی ندارد. عادت این سرزمین این‌گونه است که مرد عقیده را خوار و کوچک می‌کنند؛ زاغ نیز نماد انسان‌های فرومایه‌ای است که با وجود صفات ناشایست، ارزش و اعتبار بیشتری نزد مردم دارند: «...آن‌دم که رو به مشرق آوا برآورد / خورشید بردمد که شتابد به دیدنش / بیدارباش قافله‌ی زندگانی است / و خود به چاه هاویه باشد نشیمنش / مرد عقیده است و گرفتار عقده نیست / پروا ندارد از خطر حق و گفتنش / زان روی در عزا و عروسی همیشه خلق / او را کشند و زاغ بود عیش ایمنش / با این همه خروس عزیز است و ایزدی‌ست / گیرم که بال کوتاه و تنگ است مأمش / وان گنده‌خواره زاغ بنفرین روسیاه / در اوج می‌پرد به بهاران و بهمنش...» (شفیعی کدکنی، ۱۳۷۶: ۴۴۶-۴۵۰). می‌توان توجه شاعر به انواع

مرگ و مرگ اندیشی در اشعار شفیعی کدکنی ————— ۸۳

مرگ را در دو دوره‌ی شاعری وی - دوره‌ی اول: آئینه‌ای برای صداها و دوره‌ی دوم: هزاره‌ی دوم آهوی کوهی- در جدولی به شکل زیر نشان داد:

نمایه‌ی بسامدی «مرگ» در اشعار شفیعی کدکنی

انواع مرگ	آئینه‌ای برای صداها	هزاره‌ی دوم آهوی کوهی	واژه‌ها و کلمات استفاده شده
	۵۰ شعر	۴۶ شعر	
مرگ‌ستیزی	۱۳ قطعه	۵ قطعه	قربانی، عمر، جوانی، کوزه، خزان، پژمردن، ناگهانی، کاروان شتابنده، مرداب، شب، تلخی، افسردگی.
مرگ‌ستایی عارفانه	۲۰ قطعه	۲۷ قطعه	جاودانگی، شور، باران، بهار، سیر و سلوک، اشراق، سحرگاه، سماع، پیوستن، محراب، روشنی، کبوتر، رویش، اناللهمی، وصال،
مرگ زندگی بخش (شهادت)	۱۵ قطعه	۲ قطعه	شقایق، لاله، خون، جاودانه، خونبرگ، پیرشدن، ابر، رُستن، قامت، سپیده، ارغوان، تناور. حصار، آینه،
مرگ وجودی	۲ قطعه	۱۲ قطعه	ترس و لرز، تقاطع نیستی، اضطراب، زمان وجودی، مرگ بر مرگ، تکرار، تنهایی، بیهودگی

۴. نتیجه‌گیری

شفیعی کدکنی، شاعری است که توجه ویژه‌ای به مضامین مرگ و زندگی دارد. به دلیل تحولات سیاسی اجتماعی و شرایط خاص دوران زندگی وی، طبیعی است که اندیشه‌ی مرگ، اینهمه ذهن او را به خود مشغول کرده است؛ اما نگاه وی به دنیا با زیبایی‌های خاصی همراه است و زندگی را با همه‌ی تلخی‌ها و ناکامی‌هایش زیبا می‌بیند. از دیدگاه وی زندگی بر مرگ رجحان دارد. با بررسی این اشعار، چهار نوع مرگ دیده می‌شود: نوع اول، مرگ‌ستایی عارفانه و صوفیانه که مشابه آن در اندیشه‌ی مولوی و دیگر عرفای اسلامی دیده می‌شود. این گونه مرگ در هر دو مجموعه‌ی شعری وی بیشترین کاربرد را داراست. نوع دوم، مرگ‌ستیزی خیام‌گونه است که اغلب، مربوط به دوران ابتدایی شاعری شفیعی کدکنی و زمان جوانی اوست. در این اشعار، شاعر از مرگ گریزان است و از آن گلایه دارد؛ اما در مقایسه با تفکر خیام، نگاه وی معتدل‌تر و امیدوارتر است و با گام‌نهادن در مسیر انقلاب اسلامی و تجربه‌ی مبارزه‌های آزادی‌خواهانه، این نگاه به راحتی دگرگون شده و جای خود را به تحسین شهادت‌طلبی و مرگ غرورآفرین

می‌دهد. مرگ در معنای شهادت نیز بخش زیادی از اشعار شفیعی کدکنی را در بر گرفته است. او به شهیدان و انسان‌های آزاده‌ای که جان خود را برای آرمان‌ها و اهداف بلندشان فدا کرده‌اند، به دیده‌ی احترام می‌نگرد. چهارمین نوع مرگ، نگاه فیلسوفان وجودگراست که درباره‌ی ضرورت وجود هستی و مرگ، نگاه پرسش‌گرانه و آمیخته با ابهام دارند و مرگ را پایان دنیا می‌بینند. م. سرشک، پیوسته در اشعار خود پرسش درباره‌ی هستی را به شکل‌های گوناگون مطرح می‌کند و از ناشناخته‌بودن راز مرگ سخن می‌گوید و هرچند در برخی از آثارش، ناامیدی و بیهودگی را منتقل می‌کند، اما اصول اعتقادی فلاسفه‌ی وجودگرا درباره‌ی مرگ، از آنها استنباط نمی‌شود و این نگاه، حاصل تجربه‌های سطحی و شخصی در زندگی وی هستند. او با استفاده از نماد، اصطلاحات آگزیستانسیالیستی را برای بیان مفاهیم سیاسی اجتماعی موردنظر خود به کار می‌گیرد. با این اوصاف، نگاه شاعر به مرگ در طول دوران شاعری‌اش تا حدودی تحول یافته است. دوران اول شاعری او با مرگ‌ستیزی و مرگ‌گریزی همراه است و نگاه عرفای اسلامی و ایرانی درباره‌ی مرگ را نیز منعکس می‌کند. سیروس‌لوک عارفانه و عاشقانه‌ی صوفیان، برای وی جذابیت فراوان دارد و بخش عظیمی از جهان‌بینی او را تشکیل می‌دهد. در دوره‌ی دوم شاعری شفیعی کدکنی، نگاه وی به مرگ و زندگی دیدگاهی پرسش‌گرانه و آمیخته با انتقاد و تردید است؛ اما همچنان نگاه وی به مرگ، عارفانه و صوفیانه است و آموزه‌های مرگ‌اندیشی وجودگرایان را فقط در لایه‌های سطحی واژگان به کار می‌گیرد.

منابع

- امن خانی، عیسی. (۱۳۹۲). «آگزیستانسیالیسم و شفیعی کدکنی؛ نگاهی به اندیشه‌های وجودی در اشعار شفیعی کدکنی با تکیه بر شعر اضطراب ابراهیم». کتاب ماه ادبیات، ش ۷۲، صص ۳۲-۴۲.
- انجم‌روز، بهرام. (۱۳۸۳). «حیات مرگ در شریان‌های ادبی». ادبیات داستانی، شماره‌ی ۸۰، صص ۵۴-۵۵.
- اوبراین، کانرکروز. (۱۳۴۹). آلبر کامو. ترجمه‌ی عزت‌الله فولادوند، تهران: خوارزمی.
- بشردوست، مجتبی. (۱۳۷۹). در جستجوی نیشابور؛ زندگی و شعر محمدرضا شفیعی کدکنی. تهران: ثالث.
- پورنامداریان، تقی. (۱۳۹۰). «بازنگاهی به شعر دکتر شفیعی کدکنی». آزما، شماره‌ی ۷۹.

- حسام پور، سعید؛ سمیه نبوی و اعظم حسینی. (۱۳۹۴). «مرگ و مرگ اندیشی در اشعار اخوان ثالث، شاملو و فروغ فرخزاد». پژوهشنامه‌ی ادب غنایی، ش ۲۴، صص ۷۷-۹۶.
- حسن پور آلاشتی، حسین و عیسی امن خانی. (۱۳۸۷). «اسطوره سیزیف و تأثیر آن بر شعر معاصر». شناخت، شماره‌ی ۵۷، صص ۶۹-۸۶.
- خدایاری، مصطفی. (۱۳۹۵). «مرگ و موت ارادی از دیدگاه سنایی، عطار و مولانا با رویکرد تمثیلی». زبان و ادب فارسی، شماره‌ی ۲۷، صص ۴۱-۶۶.
- رجبی، فرهاد. (۱۳۹۰). «مرگ زندگی‌بخش در شعر بدر شاکر السیاب و نیمایوشیج». ادب عربی، دوره‌ی ۳، شماره‌ی ۲، صص ۱۸۵-۲۰۶.
- سهرابی، فرخنده و یحیی معروف. (۱۳۹۳). «بررسی نماد خورشید در شعر امل دنقل و شفیعی کدکنی». کاوش‌نامه ادبیات تطبیقی، دوره‌ی ۴، شماره‌ی ۱۴، صص ۱-۲۴.
- سیدالشهدایی، رویا. (۱۳۸۳). «خوانشی زیباشناسانه از مرگ در شاهنامه فردوسی؛ مرگ سیاوش». پژوهش‌های ادبی، شماره‌ی ۴، صص ۱۳۱-۱۴۴.
- شریفی، فیض. (۱۳۹۲). شفیعی کدکنی؛ شعر شفیعی کدکنی از آغاز تا امروز. تهران: نگاه، شفیعی کدکنی، محمدرضا. (۱۳۵۳). «مقام انسان در عرفان ایرانی». یغما، شماره‌ی ۳۰۹، صص ۱۴۷-۱۵۱.
- _____ . (۱۳۵۷). از بودن و سرودن. تهران: توس.
- _____ . (۱۳۷۶). هزاره‌ی دوم آهوی کوهی. تهران: سخن.
- _____ . (۱۳۸۰). ادوار شعر فارسی؛ از مشروطیت تا سقوط سلطنت. تهران: سخن.
- _____ . (۱۳۸۸ الف). مثل درخت در شب باران. تهران: سخن.
- _____ . (۱۳۸۸ ب). از زبان برگ. تهران: سخن.
- _____ . (۱۳۸۸ ج). بوی جوی مولیان. تهران: سخن.
- _____ . (۱۳۸۹ الف). در کوچه‌باغ‌های نشابور. تهران: سخن.
- _____ . (۱۳۸۹ ب). شب‌خوانی. تهران: سخن.
- _____ . (۱۳۸۹ ج). زمزمه‌ها. تهران: سخن.
- شمیسا، سیروس. (۱۳۹۰). مکتب‌های ادبی. تهران: قطره.
- صادقی شهپر، رضا و رحمان مشتاق‌مهر. (۱۳۹۰). «مرگ‌اندیشی و زوال، مهم‌ترین بن‌مایه (موتیف) در شعر فروغ فرخزاد و نمودهای آن». اندیشه‌های ادبی، شماره‌ی ۷، صص ۸۹-۱۲۰.

صنعتی، محمد. (۱۳۸۴). «درآمدی به مرگ در اندیشه غرب». *ارغنون*، شماره ۱ و ۲۶، صص ۱-۶۴.

صیادکوه، اکبر و رقیه (پریچهر) کوهنورد. (۱۳۹۵). «بن‌مایه‌های اجتماعی سیاسی و نمادهای آن در هزاره‌ی دوم آهوی کوهی». *ایران‌نامگ*، دوره ۱، شماره ۴، صص ۷۲-۹۲.

فروغی، محمدعلی و قاسم غنی. (۱۳۷۲). *رباعیات خیام*. ویرایش جدید بهاء‌الدین خرمشاهی، تهران: ناهید.

فلاح، مرتضی. (۱۳۸۷). «سه نگاه به مرگ در ادبیات فارسی». *پژوهش زبان و ادبیات فارسی*، شماره ۱۱، صص ۲۲۳-۲۵۴.

کاکایی، قاسم و محبوبه جباره ناصرو. (۱۳۹۳). «بررسی تطبیقی مرگ اندیشی از دیدگاه خیام و عطار». *اندیشه‌ی دینی*، شماره ۳، صص ۱۱۳-۱۳۶.

کامو، آلبر. (۱۳۸۴). *افسانه سیزیف*. ترجمه‌ی محمود سلطانی، تهران: جامی.

محمدپور، محمد؛ نوید بازرگان و امیرحسین ماحوزی. (۱۳۹۴). «تولد آسمانی با مرگ نفسانی (مرگ اختیاری) به روایت مثنوی معنوی». *ادبیات عرفانی و اسطوره‌شناسی*، دوره ۱۱، شماره ۳۹، صص ۲۶۳-۳۰۱.

مردانی نوکنده، محمدحسین. (۱۳۸۱). «مبانی آگزیستانسیالیسم». *کیهان فرهنگی*، شماره ۱۹۵، صص ۲۸-۳۱.

ملاحاجی‌آقایی، محمدحسن. (۱۳۷۹). «روشنایی‌نامه باران؛ نظری به شعر شفیعی کدکنی». *رشد آموزش زبان و ادب فارسی*، شماره ۵۶، صص ۳۲-۴۱.

مولوی، جلال‌الدین محمد بلخی. (۱۳۸۹). *مثنوی معنوی*. بر اساس نسخه‌ی نیکلسون، تهران: محمد.

میرزایی، فرامرز؛ مهدی شریفیان و علی پروانه. (۱۳۸۹). «مرگ اندیشی خیامی در آثار دو شاعر فارسی و عربی؛ صلاح عبدالصبور و نادر نادرپور». *جستارهای زبانی*، شماره ۱، صص ۱۵۹-۱۷۷.

نوروزی داودخانی، نورالله. (۱۳۹۱). «معانی، تصاویر و تعابیر مرگ در اشعار سهراب سپهری و فریدون توللی». *پژوهش‌نامه‌ی ادب غنایی*، شماره ۱۸، صص ۱۸۵-۱۹۸.

وجدانی، فریده. (۱۳۹۰). «سیمای مرگ در شعر فردوسی و ناصرخسرو». *پژوهش‌نامه‌ی ادب غنایی*، شماره ۱۶، صص ۱۷۵-۱۹۶.